

«حداقل بهایی» که نمی‌پردازیمش!*

فقر جهانی، و سبک زندگی مصرفی ما

پیتر سینگر

مرزهای اخلاق کجاست؟ ما به لحاظ اخلاقی موظف‌ایم چه میزان از دارایی خود را صرف کمک به نیازمندان کنیم؟ آیا در حالی که بسیاری از نیازمندان در سرتاسر جهان از فقر مطلق رنج می‌برند، خرید وسایل جدید، لباس‌های نو و رفتن به مسافرت‌های تفریحی اخلاقی است؟ نجات جان کودکی از فقر و گرسنگی که به خاطر نبود حداقل امکانات بهداشتی در آستانه‌ی مرگ است برایتان مهم‌تر است یا صرف شام در رستورانی لوکس؟ وجدان اخلاقی شما چه پاسخی به این پرسش می‌دهد؟ اگر نجات جان کودکان نیازمند برای شما مهم‌تر است چرا دست روی دست گذاشته‌اید و کمکی نمی‌کنید؟ پیتر سینگر در این مقاله سعی دارد با ارائه مثال‌ها و آمارهایی بر این نکته تأکید کند که همه ما انسان‌ها اخلاقاً موظف به آن‌ایم که بخشی از دارایی‌های خود را صرف برطرف کردن فقر از عرصه جهان کنیم.

در فیلم برزیلی ایستگاه مرکزی^۱، دورا معلم بازنشسته‌ای است که با نشستن در صندلی‌های ایستگاه و نامه‌نویسی برای افراد بی‌سواد کسب درآمد می‌کند. ناگهان موقعیتی برای او فراهم می‌شود که هزار دلار به دست بیاورد. تنها کاری که او باید انجام دهد این است که پسر بچه نه ساله‌ی بی‌خانمانی را متقاعد کند تا به همراهش به آدرسی که قبلاً به او داده شده بیاید. به دورا گفته شده که این پسر به فرزندخواندگی یک خانواده‌ی ثروتمند خارجی در خواهد آمد. دورا این کودک را تحویل داده پول را دریافت می‌کند، مقداری از آن را صرف خرید یک تلویزیون کرده و برای لذت بردن از خرید جدید در خانه‌اش به استراحت می‌پردازد. هر چند همسایه دورا آرامش او را با گفتن اینکه آن کودک برای فرزند خوانده شدن سن بالایی دارد، پس احتمالاً کشته خواهد شد و اجزاء بدنش برای پیوند فروخته خواهد شد، به هم می‌زند. شاید دورا خود نیز به این امر آگاه بوده، اما پس از صحبت‌های صریح و روشن همسایه، شب سختی را پشت سر می‌گذراند. صبح فردا، دورا تصمیم می‌گیرد که پسر بچه را پس بگیرد. فرض کنید دورا به همسایه‌اش می‌گوید که دنیای بی‌رحمی است، دیگران هم تلویزیون‌های خوب و جدیدی دارند، و برای او تنها راه به دست آوردن چنین تلویزیون خوبی فروش آن کودک است؛ کودکی که تنها کودکی خیابانی است. در این صورت

* مقاله‌ی «راه‌حل فقر جهانی»، پیتر سینگر، ترجمه حامد مرآتی، نشریه‌ی «اطلاعات حکمت و معرفت»، سال دوازدهم، شماره ۹، صص ۳۶ تا ۳۸.

دورا در چشم شنوندگان این سخنان یک هیولا به نظر می‌رسد. او تنها در صورتی می‌تواند از این وضع رهایی یابد که آماده‌ی پذیرش ریسک زیادی برای نجات جان آن کودک شود.

پس از پایان گرفتن فیلم در سینماهای کشورهای ثروتمند جهان، همان کسانی که اگر دورا آن پسر بچه را نجات نمی‌داد به سرعت او را محکوم می‌کردند، به خانه‌هایی می‌روند که بسیار مرفه‌تر از آپارتمان دورا است. در حقیقت خانواده‌های سطح متوسط در ایالات متحده تقریباً یک سوم از درآمدشان را صرف چیزهایی می‌کنند که برای آن‌ها غیرضروری‌تر از تلویزیون جدید برای دورا است. مثلاً رفتن به رستوران‌های خوب، خریدن لباس‌های جدید به دلیل شیک و مد روز نبودن لباس‌های قدیمی، و رفتن به تعطیلات در استراحتگاه‌های ساحلی. مقدار زیادی از درآمد ما صرف چیزهایی می‌شود که برای بقای حیات و سلامت ما ضروری نیستند. با کمک به یکی از مؤسسات خیریه این پول می‌تواند باعث نجات جان کودکان نیازمند شود.

تمام این‌ها این پرسش را مطرح می‌کنند که نهایتاً چه تفاوت اخلاقی میان یک برزیلی که کودکی بی‌خانمان را به قاچاقچی اعضاء می‌فروشد و یک آمریکایی که دارای یک تلویزیون است و آن را با تلویزیونی بهتر تعویض می‌کند وجود دارد؟ با علم به اینکه آن پول می‌تواند به سازمانی اهدا شود که آن را صرف نجات زندگی کودکان نیازمند می‌کند. البته تفاوت‌های متعددی بین این دو موقعیت وجود دارد که می‌تواند از احکام اخلاقی متفاوت درباره‌ی آن‌ها حمایت کند. مثلاً به دامان مرگ فرستادن کودکی که پیش روی شماست، نیازمند نوعی بی‌عاطفگی و سنگدلی شدید است؛ در حالی که بی‌توجهی به درخواست پول از شما برای کمک به کودکانی که هیچ‌گاه آن‌ها را ملاقات نخواهید کرد، بسیار ساده‌تر خواهد بود. با این حال برای فیلسوف فایده‌گرایی چون من که درستی یا نادرستی عمل را بر مبنای پیامدهای آن ارزیابی می‌کند، اگر پیامد کمک نکردن یک آمریکایی به سازمان‌های خیریه، مرگ یک کودک بیشتر در خیابان‌های یکی از شهرهای برزیل باشد، این به یک معنا برابر است با فروختن کودک به یک فروشنده اعضاء. البته برای مشاهده و درک این نکته لازم نیست که فرد اخلاق پیامدگرایانه من را بپذیرد؛ چراکه دست کم یک ناسازگاری جدی در اینجا وجود دارد اگر فوراً دورا را برای فروش کودک به قاچاقچی اعضاء محکوم کنیم، و در همان حال توجهی به معضل اخلاقی ناشی از رفتار مصرف‌کنندگان آمریکایی نداشته باشیم.

پیتر آنگر^۲، فیلسوف دانشگاه نیویورک، در کتاب زندگی مرفه و موافقت با مرگ^۳ مجموعه‌ی بی‌نظیری از مثال‌های خیالی را طرح می‌کند تا بدین وسیله شهودات ما را در این باب بکاود که آیا خوب زیستن بدون صرف مقدار قابل توجهی پول برای کمک به افرادی که در گرسنگی و سوءتغذیه به سر می‌برند، یا در اثر بیماری‌های درمان‌پذیری مانند اسهال کشته می‌شوند درست است؟ در ادامه‌ی ترجمه‌ای آزاد از یکی از این مثال‌ها ذکر خواهد شد:

باب در آستانه بازنشستگی است. او بیشتر پس انداز خود را صرف خرید یک بوگاتی، که اتومبیلی نادر و گران‌بهاست کرده و نتوانسته است آن را بیمه کند. این بوگاتی مایه‌ی غرور و شادی او است. باب علاوه بر لذتی که از راندن و مراقبت از ماشینش می‌برد، می‌داند که افزایش قیمت این اتومبیل در بازار به این معناست که هر وقت خواست می‌تواند آن را فروخته و پس از بازنشستگی در آسایش زندگی کند. یک روز وقتی باب برای راندگی به بیرون می‌رود، ماشینش را در نزدیکی انتهای یک خط آهن فرعی پارک کرده و برای پیاده روی به سمت بالای مسیر و راه آهن حرکت می‌کند. در همین حین قطار رها شده‌ی بی‌سرنشینی را می‌بیند که به سمت پایین مسیر حرکت می‌کند. با نگاه به پایین مسیر متوجه کودکی می‌شود که به احتمال زیاد توسط قطار کشته خواهد شد. باب نمی‌تواند قطار را متوقف کند و کودک به قدری دور است که نمی‌توان او را از خطری که در کمین است، مطلع کرد. اما او می‌تواند با کشیدن یک اهرم قطار را به مسیر حاشیه‌ای هدایت کند؛ جایی که بوگاتی او در آنجا پارک شده است. در این صورت هیچکس کشته نخواهد شد، اما قطار ماشین بوگاتی باب را نابود خواهد کرد. با اندیشیدن به لذت داشتن این ماشین و امنیت اقتصادی ناشی از آن، باب تصمیم می‌گیرد که به اهرم تغییر مسیر دست نزند. آن کودک کشته می‌شود. باب سالیان سال از داشتن بوگاتی‌اش لذت می‌برد و امنیت اقتصادی‌اش تأمین می‌شود.

بسیاری از ما سریعاً واکنش نشان می‌دهیم که رفتار باب به شدت اشتباه است. آن‌گر با این قضاوت عمومی موافق است؛ اما در ضمن یادآور می‌شود که ما نیز فرصت‌ها و موقعیت‌هایی برای نجات جان کودکان داریم. ما می‌توانیم به سازمان‌هایی چون یونیسف^۴ و آکسفام^۵ آمریکا کمک کنیم. چقدر باید به این سازمان‌ها کمک کنیم تا با احتمالی زیاد جان کودکی را که با بیماری‌های پیشگیری‌پذیر تهدید می‌شود نجات دهیم؟ (بر این باور نیستیم که نجات جان کودکان ارزشمندتر از نجات جان بزرگسالان است، اما از آنجا که کسی نمی‌تواند استدلال کند این کودکان خودشان مسبب فقرشان هستند با تمرکز بر کودکان مسأله را ساده‌تر کرده‌ام.) آن‌گر با برخی متخصصین تماس گرفته و اطلاعات آن‌ها را به کار می‌گیرد تا تخمینی پذیرفتنی ارائه دهد که هزینه‌ی جمع‌آوری پول، هزینه‌های اداری و هزینه‌ی ارسال کمک‌ها به جایی که بیشترین نیاز را دارند، چقدر می‌شود. طبق محاسبات او پرداخت ۲۰۰ دلار به خیریه باعث خواهد شد یک کودک بیمار دو ساله در طی چهار سال به یک کودک ۶ ساله و سالم تبدیل شود. این یعنی فراهم کردن گذرگاهی امن در خطرناک‌ترین سال‌های دوران کودکی. آن‌گر حتی برای نشان دادن اینکه استدلال فلسفی تا چه میزان می‌تواند عملی باشد، به خوانندگان خود می‌گویم که آن‌ها می‌توانند به سادگی کمک‌های خود را از طریق کارت‌های اعتباری و تماس با یکی از این شماره تلفن‌های رایگان پرداخت کنند:

۳۶۷-۵۴۳۷ (۸۰۰) برای یونیسف، و ۶۹۳-۲۶۸۷ (۸۰۰) برای آکسفام آمریکا.

حال شما نیز اطلاعات لازم برای نجات جان یک کودک را در اختیار دارید. اگر این کار را نکنید خود را چگونه قضاوت خواهید کرد؟ دوباره به باب و بوگاتی‌اش فکر کنید. بر خلاف دورا، باب مجبور نبود در چشمان کودکی که او را قربانی آسایش مادی خود می‌کرد نگاه کند. آن کودک کاملاً برای او غریبه بود و باب فاصله بسیاری تا داشتن یک ارتباط شخصی و صمیمی با او داشت و نیز برخلاف دورا آن کودک را فریب نداد و با چیدن زنجیره‌ای از وقایع باعث به خطر افتادن جان آن کودک نشد. از تمام جهات موقعیت باب متفاوت از دورا و مشابه با موقعیت افرادی است که می‌توانند به نیازمندان خارج از کشور کمک کنند، اما نمی‌کنند.

اگر کماکان بر این نظریه که فشار ندادن اهرمی که باعث تغییر مسیر حرکت قطار و نجات جان آن کودک می‌شد از سوی باب کار بسیار اشتباهی بود، در این صورت فهم این نکته دشوار است که شما چگونه می‌توانید این را انکار کنید که نفرستادن پول به یکی از مؤسساتی که پیشتر گفته شد نیز کار بسیار اشتباهی است. مگر اینکه تفاوت اخلاقی مهمی میان این دو موقعیت وجود داشته باشد که من از آن غفلت کرده باشم.

آیا این تفاوت، تردید عملی در این است که آیا کمک‌های ما واقعاً به افرادی که به آن نیاز دارند می‌رسد یا خیر؟ تمام افرادی که با دنیای کمک‌های بین‌المللی آشنایی دارند تردیدی در وجود چنین شک و تردیدهایی ندارند. اما محاسبات آن‌گر که با ۲۰۰ دلار می‌توان زندگی یک کودک را نجات داد، از لحاظ این پیش‌فرض‌های محافظه‌کارانه است که پول‌های کمک شده واقعاً به هدف و افراد مستحق می‌رسند. یک تفاوت درست و اساسی بین باب و کسانی که می‌توانند به سازمان‌های خیریه بین‌المللی کمک کنند اما نمی‌کنند، این است که تنها باب است که می‌تواند جان آن کودک روی ریل را نجات دهد، در حالی که صدها میلیون انسان وجود دارند که می‌توانند ۲۰۰ دلار به سازمان‌های خیریه بین‌المللی کمک کنند. مشکل اینجاست که اکثر آن‌ها چنین کاری نمی‌کنند. اما آیا این بدان معناست که کمک نکردن شما نیز ایرادی ندارد؟

فرض کنید افراد دیگری نیز با اتومبیل‌هایی عتیقه و گرانبها، دقیقاً در همان موقعیت باب قرار دارند. کارول، دیو، اما... نیز می‌توانند اهرم تغییر مسیر را فشار دهند، اما همگی کودک را قربانی حفظ اتومبیل محبوب خود می‌کنند. آیا این باعث می‌شود چنین کاری از جانب باب نیز درست و موجه باشد؟ پاسخ مثبت به این پرسش به معنی: تأیید اخلاق پیروی از جمع^۱ است. نوعی اخلاق که به بسیاری از آلمانی‌ها اجازه می‌داد به هنگام وقوع جنایت‌های نازی دور از معرکه نظاره‌گر بمانند. ما به این بهانه که دیگران بهتر از آن‌ها عمل نکرده‌اند، رفتار آن‌ها را توجیه نمی‌کنیم.

ظاهراً مشکل در نبود مبنایی مناسب برای ترسیم یک مرز اخلاقی مشخص بین موقعیت باب و خواندگانی از این مقاله است که ۲۰۰ دلار پس انداز دارند اما آن را به سازمان‌های خیریه بین‌المللی نمی‌دهند. به نظر می‌رسد این

خوانندگان حداقل عملی به بدی عمل باب انجام می دهند که تصمیم گرفت اجازه دهد آن قطار رها شده با شدت به سمت آن کودک بی خبر از ماجرا روانه شود. با توجه به این نتیجه گیری، اطمینان دارم که بسیاری از خوانندگان این مقاله تلفن های خود را در دست گرفته و آن ۲۰۰ دلار را کمک خواهند کرد. شاید بهتر باشد پیش از خواندن ادامه مقاله این کار را انجام دهید.

حال که شما به لحاظ اخلاقی خود را متفاوت از کسانی می دانید که اتومبیل گران قیمت خود را به زندگی یک کودک ترجیح می دهند، نظرتان درباره غذا خوردن با همسران در رستوران مورد علاقه تان چیست؟ کمی صبر و تأمل کنید. حتی پولی که شما در رستوران هزینه می کنید نیز می تواند زندگی کودکان آن سوی دنیا را نجات دهد! درست است که شما برنامه ای برای خرج ۲۰۰ دلار در یک شب ندارید، اما اگر بیرون غذا خوردن را برای یک ماه متوقف کنید، به سادگی می توانید این میزان پول را برای کمک فراهم کنید و در قیاس با نجات جان یک کودک یک ماه بیرون غذا خوردن چه ارزشی دارد؟ اما مشکلی در اینجا وجود دارد. از آنجا که کودکان نیازمند بسیاری در جهان وجود دارند، همواره کودک دیگری وجود خواهد داشت که بتوانید با ۲۰۰ دلار دیگر جانش را نجات دهید. بنابراین آیا شما موظف اید این کمک ها را تا جایی ادامه دهید که دیگر چیزی برای بخشیدن نداشته باشید؟ کجا می توانید این کار را متوقف کنید؟

به سادگی می توان مثال های فرضی را تبدیل به مثال هایی عجیب و غریب کرد. باب را در نظر بگیرید. تصور کنید پای باب روی ریل مسیر کناری گیر کرده است و اگر او قطار را منحرف و به مسیر کناری هدایت کند، قطار پیش از برخورد با اتومبیل انگشت بزرگ او را نیز قطع خواهد کرد. آیا کماکان می گوئید او باید اهرم تغییر مسیر را فشار دهد؟ اگر این کار باعث قطع میچ پایش شود چه؟ اگر کل پا و ران باب قطع شود چه؟

هر چقدر که سناریوی باب و ماشین بوگاتی اش حادثه تر و عجیب تر می شود، نکته ای که این مثال نمایان می کند نکته مهم تری به نظر می رسد: اغلب افراد تنها زمانی که چیز فداشده خیلی مهم باشد حاضرند بگویند فشار ندادن اهرم تغییر مسیر توسط باب کار نادرستی نیست. البته اغلب افراد ممکن است در اشتباه باشند؛ ما نمی توانیم درباره مسائل اخلاقی براساس آرای عمومی تصمیم گیری کنیم. اما آن سطحی از فداکاری که از باب توقع دارید را برای خودتان نیز در نظر بگیرید و سپس فکر کنید چه میزان پول باید کنار بگذارید که معادل با فداکاری مورد انتظارتان از باب باشد. این میزان تقریباً بسیار بسیار بیشتر از ۲۰۰ دلار است. برای اغلب امریکایی های با سطح زندگی متوسط این رقم به راحتی می تواند چیزی حدود ۲۰۰ هزار دلار باشد.

آیا این توقع زیاد از افراد برای بخشش اموالشان نتیجه عکس^۷ نخواهد داد؟ آیا این ریسک را در پی نخواهد داشت که بسیاری شانه بالا انداخته، و بگویند چنین اخلاقی برای قدیسان خوب است و نه آن‌ها؟ من می‌پذیرم که بعید به نظر می‌رسد در آینده‌ای نزدیک و حتی نه چندان دور شاهد جهانی باشیم که در آن برای آمریکایی‌های ثروتمند عادی باشد بخش عمده‌ای از ثروتشان را به بیگانگان. ببخشند. ما به هنگام ستایش یا تقبیح افراد برای اعمالی که انجام می‌دهند مایل‌ایم از استاندارد استفاده کنیم که در نسبت با مفهومی از رفتار نرمال و طبیعی است. آمریکایی‌هایی که به راحتی مثلاً ۱۰ درصد از درآمدشان را به سازمان‌های خیریه بین‌المللی می‌بخشند، بسیار جلوتر از اغلب هموطنانی هستند که در عین داشتن همان سطح از رفاه، به دلیل کمک نکردنشان، از ملامت آن‌ها دست بر نخواهم داشت. باوجوداین، آن‌ها باید بیش از این کمک کنند و هنوز در وضعیتی قرار ندارند که بتوانند از باب به این دلیل که حاضر نیست چیز بسیار مهم‌تری از بوگاتی‌اش را فدای جان کودک کند انتقاد کنند.

در اینجا انتقادات متنوعی ممکن است مطرح شود. ممکن است کسی بگوید: «اگر هر شهروندی که در کشورهای ثروتمند زندگی می‌کند سهم خودش را ببخشد، دیگر لازم نیست من چنین فداکاری بزرگی انجام دهم. چرا که خیلی قبل‌تر از اینکه نوبت به من برسد، منابع لازم برای نجات جان کودکانی که به علت کمبود غذا و مراقبت پزشکی می‌میرند، به آن مناطق نیازمند رسیده است. پس من چرا باید بیش از سهمی که برایم منصفانه است ببخشم؟» نقد مربوط دیگر این است که دولت باید میزان کمک‌های برون مرزی‌اش را افزایش دهد، زیرا این کار باعث خواهد شد که وزن کمک‌ها به نحو عادلانه‌تری بر دوش تمام مالیات‌دهندگان پخش شود. با این حال این پرسش که تا چه اندازه باید کمک کنیم مسأله‌ای است که باید در دنیای واقعی راجع به آن تصمیم بگیریم و متأسفانه این دنیای واقعی، دنیایی است که می‌دانیم اغلب افراد در حال حاضر و آینده‌ی نزدیک کمک‌های چشمگیری به مؤسسات خیریه بین‌المللی نمی‌کنند. و نیز می‌دانیم که اقلأ در سال آینده (سال ۲۰۰۰ میلادی) دولت ایالات متحده قصد ندارد حتی شاخص بسیار پایین اما لازم سازمان ملل، یعنی ۰/۷ درصد تولید ناخالص ملی را برای کمک به سازمان‌های خیریه بین‌المللی اختصاص دهد. این رقم در حال حاضر بسیار پایین‌تر از آن و ۰/۰۹ درصد است، که حتی نصف ژاپن با ۰/۲۲ درصد یا حتی یک دهم دانمارک با ۰/۹۷ نیز نیست. با وجود این، می‌دانیم که پولی که بتوانیم بیش از «سهم منصفانه»^۸ نظری پردازیم کماکان باعث نجات جان کسانی می‌شود که در صورت پرداخت نکردن ما خواهند مرد. با وجود اینکه این ایده که لازم نیست هیچ کس بیش از سهم عادلانه‌اش ببخشد، نقد و ایده‌ی قدرتمندی است؛ اما آیا شایسته است که این ایده اشاعه پیدا کند در حالی که می‌دانیم دیگران از پرداخت سهم منصفانه‌شان سر باززده و کودکان در اثر مرگ‌هایی پیشگیری‌پذیر خواهند مرد، مگر اینکه ما بیش از سهم عادلانه‌ای که باید ببخشیم؟ این بسیار دور از انصاف و عدالت خواهد بود.

لذا این مبنا برای محدود کردن میزان کمکی که باید کنیم با شکست مواجه می‌شود. در دنیای کنونی هیچ راهی برای فرار از این نتیجه نمی‌بینم که هر کدام از ما با داشتن ثروتی که بیش از مقدار لازم برای رفع نیازهای ضروری است، باید اکثر این ثروت مازاد را صرف کمک به افرادی کند که از فقری دشوار و مهلک در زندگی رنج می‌برند. درست است: مدعای من این است که شما نباید اتومبیل جدید بخرید، نباید کشتی تفریحی بخرید، نباید وسایل خانه‌تان را عوض کنید و نیز نباید کت شلوار گران قیمت جدیدی بخرید. در این صورت یک کت شلوار ۱۰۰۰ دلاری می‌تواند زندگی پنج کودک را نجات دهد.

حال این فلسفه من چگونه در قالب دلار و سنت در می‌آید؟ بر اساس تحقیقات صورت گرفته در مؤسسه تحقیقاتی غیر انتفاعی Conference Board، یک خانواده‌ی آمریکایی با درآمد ۵۰ هزار دلار در سال، سالانه حدود ۳۰ هزار دلار صرف امور ضروری می‌کند. بنابراین برای خانواده‌ای که ۵۰ هزار دلار در سال درآمد دارد کمک‌هایی که باید به فقر جهانی کنند باید حتی الامکان نزدیک به ۲۰ هزار دلار در سال باشد. این ۳۰ هزار دلار هزینه برای امور ضروری برای خانواده‌های با درآمد بیشتر نیز صدق می‌کند. پس خانواده‌ای که سالانه ۱۰۰ هزار دلار درآمد دارد می‌تواند برای کمک به فقر جهانی هر سال چکی به مبلغ ۷۰ هزار دلار بکشد. باز هم تکرار می‌کنم فرمولی که باید رعایت شود بسیار ساده است، هر مقدار پولی که صرف امور تجملی و غیرضروری می‌کنید باید صرف کمک به فقر جهانی شود.

حال روان‌شناسان تکاملی به ما می‌گویند که طبیعت آدمی آنقدر دیگرگرا نیست که این فداکاری بیش از حد برای بیگانگان، برای افراد زیادی پذیرفتنی باشد. ممکن است این روان‌شناسان بر اساس حقایق موجود در باب طبیعت بشری به نکته درستی اشاره کنند، اما گرفتن یک نتیجه‌ی اخلاقی از این واقعیت‌های روان‌شناسانه نادرست است؛ ممکن است انجام تکلیفی انسانی و اخلاقی برای ما مستلزم پذیرفتن زحمت یا اکراهی باشد، با این وجود ما می‌دانیم که می‌خواهیم و باید که انجامش دهیم.

اگر زندگی یک کودک در نظر ما ارزشمندتر از رفتن به یک رستوران مجلل باشد، دفعه بعدی که برای غذا خوردن بیرون می‌رویم خواهیم دانست که می‌توانستیم با پولمان کار بهتری انجام دهیم. اگر چنین وضعی باعث می‌شود یک زندگی شایسته‌ی اخلاقی بسیار دشوار باشد خب، زندگی اخلاقی در دنیای کنونی همین قدر سخت و دشوار است [!] اگر این کار را انجام ندهیم، اقبالاً باید بدانیم که ما نتوانسته‌ایم یک زندگی شایسته اخلاقی داشته باشیم. درک اخلاقی زندگی و تعیین هدفی متناسب، اولین قدم برای قرار گرفتن در مسیر درست زندگی است.

وقتی باب برای اولین بار، در کنار اهرم تغییر مسیر قطار، متوجه دوراهی اخلاقی پیش روی خود شد، به احتمال زیاد این فکر در ذهنش خطور کرده است که چقدر بدشانس بوده که در موقعیتی قرار گرفته که یا باید زندگی یک کودک بی گناه را نجات ندهد یا تمام پس اندازش را فدای نجات جان آن کودک کند. اما او به هیچ وجه بدشانس نبوده. همه ما در موقعیتی مشابه با او قرار داریم.

پی‌نوشت

¹ Central station

² Peter Unger

³ Living high and letting die

⁴ UNICEF

⁵ Oxfam America

⁶ Follow-the-crowd ethics

⁷ counterproductive

⁸ Fare share